

انقلاب دمکراتیک، حکومت شوراهای و مسئله ی اقوام ایرانی

بینا داراب زند

نوزدهم خرداد هشتاد و هفت



رفیق عزیزمان فوآد شمس با انتشار چند مقاله در مورد ناسیونالیسم و سوسیالیسم به هدف خود رسید و حساسیت زیادی را نسبت به این مبحث برانگیخت و تعداد زیادی از رفقا را درگیر آن ساخت. البته نقش رفیق دیگرمان صادق نوابی را نیز نباید نادیده گرفت، چرا که اگر او زمان را برای "تسویه حسابش" مناسب تشخیص نداده بود، چه بسا که این بحث به همان مطلب اولیه ی فوآد محدود و رفیق مان از رسیدن به هدفش باز می ماند. البته عده ای هم ناآگاهانه

و از روی غرض شخصی جوی را بوجود آوردند که نیروهای امنیتی حکومت مطلقه آن را برای "آتش بیاری" مناسب یافتند. اما خوشبختانه با برخورد صحیح طرف های اصلی این "برخورد نظرها" و رفقایمانند هژیر پلاسچی که ناخواسته پیشان به کامنت های تخریبی باز شده بود، آتش تا حدودی خاموش گشته و به نظر من لحظه را برای جهت دادن دود آن به چشم حاکمیت و نیروهای امنیتی اش مناسب ساخته است.

خوب! حالا که گرد و غبار و خاک ها فرونشین کرده ، ببینیم حاصل این مباحث چه بوده است؟ فوآد که از همان اول گفته بود که بحث را به اختصار و در چند نکته مطرح خواهد ساخت تا دیگران را به پرداختن به این مبحث تشویق کند. رفیق عزیزمان صادق نوابی نیز در پاسخ به یکی از کامنت ها گفته بود که غرض ورود به بحث درباره ی شرایط مشخص را نداشته و فقط خواهان شفاف سازی موضع عام مارکسیسم نسبت به "بورژوا-ناسیونالیست ها" بوده است. پس ما نیز نمی توانیم از مباحث این دور رفیق برداشت های خاص کرده و باید به نکات عام آن گوش کنیم. نکته ی عامی که رفیق فوآد مطرح کرده اینست که ناسیونالیسم خصلتی بورژوایی داشته و ابزاری در دست سرمایه داران اقوام مختلف برای پیشبرد اهداف استثماری شان می باشد، پس ما نباید به دام این راهبرد افتاده و فراموش کنیم که طبقه کارگر ملل مختلف دارای منافع متضاد با بورژوازی است و ناسیونالیسم نیز در تضاد با اهداف اوست. من فکر نمی کنم که رفیق صادق در مورد این نکته که به صورت عام مطرح گشته مشکلی داشته باشد و آن را موضعی غیر مارکسیستی بداند. همینطور هم مواضع صادق نیز به گفته ی خودش در عامیت صداقت دارد. او گفته است که اگر کمونیست ها در مبارزه شان برای احقاق منافع طبقه کارگر تضادها و اختلافات درونی بورژواها را لحاظ نکرده و به تمامی قشرهای بورژوازی بصورت یکدست برخورد کنند در حقیقت دچار مرض کودکی. چپ روی گشته و سر از نا کجا آباد در خواهند آورد. که باز هم معتقدم رفیق فوآد نیز به چنین حکم عامی اعتراض ندارد و قبول دارد که باید از کلیه ی شرایط برای رسیدن به اهداف پرولتاریا استفاده کرد. البته در این میان مثال های مشخصی از دو طرف زده شده است که به نظر من هر دو دارای اشکالاتی بوده است و در حقیقت همین مثال های نامناسب و خارج از بحث اصلی باعث بوجود آمدن سوء تفاهمات و خط کشی های کاذب گشته است. البته از همین مثال های مشخص می توان دید که دو رفیق ما دارای تمایلات و باورهای متفاوتی هستند، اما اینکه دو خط مشی ساخته و پرداخته شده و غیرقابل آشتی در مقابل هم

صف آرایی کرده باشند، حداقل برداشت من چنین نیست. مگر آنکه یکی از این رقابله توده ای بودن خود و دیگری به حکمتیست بودن خود اعتراف کنند، که در اینصورت قبول می کنیم که این دوستان دارای دو خط مشی متفاوت بوده و هر دو حامل اپورتونیسیم و رویزیونیسم می باشند.

آخرین نکته قبل از بحث اصلی را هم بگویم: اینکه با در نظر گرفتن شرایط کنونی چپ ایران و نظر به این باور که هیچ حزب و سازمانی را پرولتری نمی دانم، معتقدم که مباحث نظری ما باید دارای جهت "برنامه ای" باشد. یعنی اول اینکه باید مباحثی را دامن زد که بخشی از استراتژی و یا تاکتیک کمونیست ها را در شرایط کنونی جامعه مان مشخص می سازد و دوم اینکه مهم نیست بحث از کجا آغاز می گردد اما باید تمامی راه منطقی را طی کرده و به "کلیت مشخصی" برسد که بتوان آن را در برنامه ای کمونیستی فرموله کرد. از این دیدگاه است که وارد بحث "ناسیونالیسم" گشته و سعی می کنم در حد بطاعت نظری خود آن را جلو ببرم.

طرح صحیح سوال

اشکال اساسی بحثی که رفقا فوآد و صادق پیش بردند این بود که حتا در بیان عام مسئله ی "ناسیونالیسم" نیز به بیراهه کشیده شده اند. ایشان تحت تأثیر مباحث شوونیستی. سلطنت طلبان که هیچ مبنای تاریخی ای ندارد، مسئله ناسیونالیسم در ایران را با مسئله ی "ناسیونالیسم ایرانی - آریایی" اشتباه گرفته اند. سلطنت طلبان (چه مطلقه و چه مشروطه خواه) از آنجائیکه توجیه مادی مشخصی برای هویت خود ندارند، برای ایران تاریخ و فرهنگ "من در آوردی" ای ساخته و خود را ناجی آن معرفی می کنند. گویا تاریخ ایران فقط از زمان تشکیل "سلطنت موروثی" و هخامنشیان آغاز گشته و قبل از آن چیزی نبوده است. و یا اینکه با "شورش مردم روانی" علیه سلطنت، ایران از مسیر تاریخی خود خارج گشته و تا زمانیکه سلطنت به ایران باز نگردد، افتخاری برای ایرانیان نیست! این نکته را گفتم که متوجه شویم اگر خواهیم به دنبال "ناسیونالیسم ایرانی" بیافتیم، در بحث کاذبی گرفتار آمده ایم که هیچ نتیجه ای برای ما ندارد. آنچه اینک در چارچوب بحث ناسیونالیسم برای ما مهم است، ناسیونالیسم اقوام تشکیل دهنده ی ملت ایران بوده که به علت سلطه ی شوونیستی. اقتصادی و فرهنگی قوم "فارس" بر دیگر اقوام، باعث عدم رشد اقتصادی و فرهنگی ایشان گشته است. اگر به شکایات این هموطنان گوش دهیم آنها معتقدند که سلطه "فارس ها" باعث گشته که مناطق و مردم شان نسبت به مناطق فارس نشین از توسعه اقتصادی و فرهنگی. کمتری بهره مند گردند و به همین علت خواهان "تعیین حق سرنوشت" خود می باشند. آنها می خواهند در حکومت های محلی خود دارای نقش تعیین کننده باشند تا بتوانند بر مبنای منافع قوم خویش برای رشد اقتصادی مناطق خود و رشد فرهنگی. مردمان خود برنامه ریزی کرده و آنرا اداره کنند. برای احقاق چنین حقی نیز بورژواهای این اقوام خواهان اجرای خودمختاری و یا مدرن تر بگویم "فدرالیسم" هستند.

قبل از هر چیز باید این واقعیت را پذیرفت که بنابر ضروریات سرمایه داری، مناطق مختلف، دارای رشد صنعتی و توزیع منابع به شکل موزون نبوده و مناطقی هستند که به دلایل مختلف از محرومیت بیشتری برخوردار می باشند. رفیق شاهو رستگاری در مقاله فدرالیسم قومی: سناریویی در چالش با مدنیت جامعه به درستی می گوید که: "تجمع سرمایه در نواحی مرکزی چون تهران اصفهان و باتبع آن افزایش سود آوری سرمایه در این مناطق، مانع از حرکت و مهاجرت سرمایه به مناطقی می شود که به دلیل ساختار نامساعد جغرافیایی و هزینه های زیاد حمل و نقل مواد اولیه به بازار مصرف و عدم امنیت کافی به دلیل نزدیکی با مرزهای کشورهای از لحاظ تاریخی متخاصم، سوددهی کافی برای

سرمایه داری نخواهند داشت. نواحی کردنشین مصداق عینی این موارد می‌باشد ولی دیگر مناطق هم از این اصل مستثنی نیستند. تضاد بین بخشهای مرفه و ضعیف و فاصله ایجاد شدن بین مناطق با سوددهی متفاوت در تمام قسمتهایی که سرمایه در يك مقیاس جغرافیایی وارد شده است را مشاهده خواهیم کرد که خود نتیجه توسعه ناموزون مناسبات نظام سرمایه داری است." بنابر همین تعریف به این نتیجه می‌رسیم که فدرالیسم که قدرت تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را از حکومت مرکزی که طبیعتاً نماینده سرمایه‌های بزرگ و انحصارهای فرا قومی می‌باشد به حکومت محلی منتقل کرده و در نتیجه سرمایه‌داران بومی را از این مزایا، یعنی شرکت در تصمیم‌گیری بر سرنوشت محلی بهره‌مند می‌سازد. پس می‌تواند باعث رشد نسبی صنعت در این مناطق گردد. اما آنچه که تغییر نمی‌یابد حق تعیین سرنوشت اکثریت قاطع طبقات فرودست آن اقوام است که همچنان در دست بورژوازی باقی مانده و لزوماً تأثیری در بهبود سطح زندگی طبقه کارگر نمی‌گذارد.

مسئله‌ی دیگر شکل فدرالیسم مورد بحث می‌باشد. یعنی اینکه آیا ما فدرالیسم را بر مبنای تعلقات قومی تعریف می‌کنیم و یا بر مبنای وابستگی‌های منطقه‌ای؟ رفقا فوآد شمس و شاهو رستگاری عقب‌افتادگی دیدگاه ناسیونال - شووینیستی طرفداران فدرالیسم قومی را به خوبی افشاء ساخته‌اند. و به درستی پیش‌بینی کرده‌اند که در چنین حالتی، کل منطقه درگیر اختلافات و جنگ‌های منطقه‌ای خواهند شد. چرا که در بسیاری از مناطقی که قومی ادعای مالکیت بر آن را دارد، قرن‌ها محل زندگی اقوام دیگر نیز بوده است. مثلاً آیا در مهاباد می‌توان حضور کثیری از قوم آذری را نفی کرد و یا در ماکو و بازرگان حق کردنشینان را به رسمیت شناخت. از همه جالبتر همان تهران است، شهری که تمامی اقوام می‌توانند ادعای مالکیت را بر آن داشته باشند. و بالاخره آیا چنین دیدگاهی به پاکسازی‌های قومی و جنگ‌های منطقه‌ای میان اقوام مختلف خواهد کشید؟

و اما در مورد فدرالیسم منطقه‌ای، یعنی همان فدرالیسمی که اینک در آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی اجرا شده است، چه؟ این درست است که چنین فدرالیسمی به محدود ساختن قدرت در حکومت مرکزی خواهد انجامید و به احتمال قوی رشد صنعت و سرمایه‌گذاری منطقه‌ای را تشویق خواهد کرد، اما این تنها باعث ثروتمندتر شدن و قدرتمندتر شدن سرمایه‌داران آن مناطق خواهد شد.

می‌بینیم که اگر بحث عام "ناسیونالیسم" را از این دریچه‌ی مشخص مورد بررسی قرار دهیم، توصیه‌های هر دو رفیقمان مفید واقع می‌گردد. توصیه رفیق صادق که پرولتاریای این اقوام باید از اختلاف منافع بورژوازی برای پیشبرد هدف خود استفاده نماید، کاملاً به نفع پرولتاریای این اقوام است. یعنی اینکه بر عقب‌ماندگی مناطق قومی خود به علت شووینیسم بورژوازی فارس و لزوم مبارزه علیه آن تأکید کرده و برای رفع این نابرابری اقدام نماید. همچنین، توصیه‌ی رفیق فوآد نیز بسیار مهم است. یعنی اینکه پرولتاریای این اقوام باید بداند که الگوهای متنوع فدرالیسم، دردی از دردهای ایشان نخواهد کاست و اتحاد با احزاب و سازمان‌های ناسیونالیست برای رسیدن به فدرالیسم چیزی جز "انحلال طبقاتی" نبوده و باید برنامه‌ای مختص خود طراحی کند.

اما این برنامه چه می‌تواند باشد؟ در پاسخ، ما نیز جمله‌ی عامی را مطرح می‌کنیم و آن اینست که: "حل مسئله عدم برابری اقوام، به حل مسئله‌ی کلان‌تر برابری طبقات و اقشار اجتماعی گره خورده است." اما اینکه این جمله‌ی عام در شرایط کنونی کشور ایران چه مشخصاتی دارد؟ باید برای رسیدگی به این مسئله کمی مشخص‌تر صحبت کنیم و

برای این منظور باید ببینیم که شیوه‌ی تولید و روابط و مناسبات حاکم بر جامعه‌ی ما چه می‌باشد؟ و امکانات بالفعل و بالقوه‌ی اجتماعی و ابزار قابل دسترس برای حل مسئله‌ی اقوام ایرانی به نفع پرولتاریای آنها چه هستند؟

جاده‌ی خاکی

دورانی که ما در آن آموزش سیاسی یافتیم - سالهای ۱۳۴۰ و ۵۰ شمسی - تئوری‌های انحرافی فراوانی نسبت به شیوه‌ی تولید در ایران و ارتباط تعیین اهداف انقلابی بر آن مبنا وجود داشت. با نگاهی به گذشته به جرأت میتوان گفت که هیچیک از احزاب و سازمان‌های مدعی چپ و مارکسیسم - لنینیسم اصول و برنامه‌ی خود را برپایه‌ی آموزش‌های انقلابی مارکسیسم و شیوه‌ی منطق دیالکتیکی استوار کرده بودند. تئوریهای رویزیونیستی و اپورتونیستی برخاسته از سوسیالیست‌نمایی بورژوازی شوروی، چین، آلبانی، کوبا و... رواج فراوانی داشتند و قهرمان پرستی و اطاعت کورکورانه و رابطه‌ی "مجتهد و مقلد"ی حاکم بر جامعه پدرسالار باعث گشته بود تا متدلوزی دیالکتیک جای خود را به الگوبرداری جزمی و باورهای متافیزیکی بدهد. مثلاً تئوری "نیمه فئودال-نیمه مستعمره" چینی و دیدگاه مائوئی نسبت به "دو مرحله‌ای بودن انقلاب" و تاکتیک "محاصره شهرها از طریق دهات" برخاسته از چین و کوبا، آنچنان ما را گیج ساخته بود که حتا واقعیات جلوی چشم خود را کج و معوج میدیدیم. مثلاً اینکه پس از سالهای ۴۸-۴۷ به "سرمایه‌داری وابسته (کمپرادور)" معتقد گشته بودیم، باز هم تجزیه و تحلیلی که از روابط و مناسبات طبقاتی و انقلاب ایران و "مرحله دمکراتیک" آن ارائه می‌دادیم تفاوتی با باورمندان به "نیمه فئودال-نیمه مستعمره" نداشت. با آنکه تاریخ روسیه را مطالعه می‌کردیم، آنچنان تحت تأثیر تئوری مراحل قرار داشتیم که انقلاب روسیه را در فوریه ۱۹۱۷، مرحله‌ی دمکراتیک و در اکتبر، مرحله سوسیالیستی تعریف میکردیم. یعنی در مرحله "دمکراتیک" باید همراه بورژوازی به الگوی لیبرالی جامعه دست یابیم و سپس در مرحله‌ی "سوسیالیستی" به شکل شوراها. به خاطر همین گیج خوردن‌ها بود که با اسامی مختلف خواهان "جمهوری دمکراتیک" بودیم، اما نمی‌دانستیم که این جمهوری به چه شکل است. به همین علت هم بود که هرگز نتوانستیم آلترناتیو چپ را به مردم ارائه دهیم. چرا که آلترناتیوی نداشتیم که ارائه دهیم.

شکست انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ همچون سیلی دردناکی چشم‌های ما را باز کرد. همچنین رکود حاصله نیز زمان کافی و شرایط لازم را برای بازنگری به طرز تفکر و باورهای مان بوجود آورد. آنچه مسلم بود شرایط انقلابی‌ای بود که ما نتوانسته بودیم از آن استفاده‌ی مطلوب را برده و جامعه مان را به سمت اهداف مان تغییر دهیم. دیگر نمی‌توانستیم مشکل را بر دوش شرایط عینی انقلاب بگذاریم. پس آنان که در باورها و اهداف خود صادق تر بودند، خود و ذهنیت شان را به زیر سؤال برده، و آنان که مصمم تر بودند وارد مرحله‌ای از بازسازی ذهنیت خود گشتند که اینک نام "جنبش فکری" را به آن اطلاق می‌کنیم.

در مورد دیگران نمی‌دانم، چرا که انتقادات صریحی از کسی ندیده و نخوانده‌ام. اما در مورد خود می‌گویم که از صفر آغاز کردم. روش دکارت را نه بر مبنای تمایل فلسفی. پوچسیسم به اختیار گرفتم، بلکه واقعیات انقلاب و مبارزه‌ی طبقاتی را آن چنان با باورهای خود در تضاد دیدم که اتخاذ این روش به من تحمیل شد. این بار نه تنها خود که تمامی رفقای داناتر از خود و حتی مراجع تفکراتمان را به زیر سؤال برده و به مطالعه‌ی تاریخ تفکر و چگونگی تکامل آنها پرداختم. در اینجا نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم، چرا که فایده‌ای برای عموم نداشته و تجربه‌ای صرفاً شخصی بوده است. اما این را می‌توانم بگویم که اساس تفکراتم را دگرگون ساخت. این بار به حقانیت ماتریالیسم دیالکتیک و

مارکسیسم - لنینیسم به علت تطابق شان با واقعیات تاریخی پی بردم، نه به آن علت که مارکس و انگلس و لنین پیامبر گونه اصول آن را به ما گوشزد می کردند. این مطالعات من را از فلسفه به علوم مثبت و از تئوری های اجتماعی به تاریخ می برد و باز می گرداند و آنقدر گرفتار ساخته بود که نفهمیدم چگونه قریب به ۲۰ سال گذشت. سیلی های دیگری چون واقعه ی اسلامشهر (۷۴) و انتخابات دوم خرداد (۷۶) و واقعه ی ۱۸ تیر (۷۸) بود که من را دوباره متوجه گذشت زمان و تغییر شرایط مبارزات طبقاتی نمود. نمی خواهم حکیمانه جمله ی کلیشه ی "آنقدر فهمیدم که بدانم هیچ نمی دانم" را به کار گیرم. اما، این مطالعات در مورد واقعیات اجتماعی و مبارزه ی طبقاتی چیزی را به من یاد نداد و تنها توانسته بود پرده های ذهنی و غیر واقعی را کنار زده و نوع نگرش و روش تحقیق مرا تغییر دهد. دیگر مرزهای میان پدیده های بعضاً متضاد را مطلق نمی انگاشتم. این را از زنون و هراکلیتوس و هگل و انگلس و دیگران آموخته بودم. در حقیقت به دیدگاه متافیزیکی ای که ناخودآگاه از سیستم آموزشی. پوزیتیویستی غرب در ذهنم جای گرفته بود و مرا جزم اندیش ساخته بود، و روابط "مجتهدی و مقلدی" ای که باز هم ناخودآگاه از جامعه ای پدرسالار به من به ارث رسیده بود واقف گشتم و آنان را در مقایسه با واقعیات یافته های علوم مثبت و رویدادهای تاریخی در هم شکستم. نتیجه آنکه: حقیقت پیچیده تر از آن است که در ذهن ما شکل می گیرد. ما به صورت انتزاعی میان ایشان و تفارق و تطابق شان مرز کشیده و برایشان تعین زمانی و مکانی فرض می کنیم. پدیده ها در آن واحد و در یک مکان از هم، به هم، برهم، با هم، و در هم، بسیط و مرکب، واحد و متکثر، هستند و نیستند و مرزبندی دارند و ندارند و

مرحله ی انقلاب: دمکراتیک، سوسیالیستی؟

یکی از آثار مخرب طرز تفکر متافیزیکی ما نسبت به پدیده ها، تصور کاذب مراحل دو گانه ی انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی بود. ما معتقد بودیم که در مرحله ی دمکراتیک انقلاب، منافع طبقه ی کارگر در اتحادی استراتژیک با منافع بورژوازی بوده و در چنین مقطعی باید به دنبال تغییرات جامعه مان در محدوده ی روابط و مناسبات سرمایه داری باشیم. (اگر به آثار مائو، حول و حوش سال ۱۹۵۷ رجوع کنید، می بینید که او بورژوازی "ملی" را، حتا در مرحله ی سوسیالیستی از متحدان طبقه کارگر معرفی می کند.) و آنگاه که این مرحله را پشت سر گذاشتیم، وارد مرحله ی سوسیالیستی شده و صرفاً منافع طبقه ی کارگر را هدف قرار داده و گذار به جامعه کمونیستی را آغاز می کنیم. با چنین درکی ما "جمهوری دمکراتیک" را از "جمهوری شوراها" جدا ساخته و اولی را آلترناتیو مرحله ی اول، و دومی را شکل حکومت سوسیالیستی می پنداشتیم. اگر به مقالات دوران انقلاب رجوع کنید، می بینید که حتا "چپ ترین!" خطوط فکری، اتحاد با بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی را در یک "حکومت موقت" با الگوی لیبرالی مطرح می ساختند و هیچ سخنی از "قدرت به دست شوراها" نبود. البته باید خاطر نشان ساخت که در آن مقطع اصولاً کسی "کمیته های" برخاسته از محلات را به مثابه ی "شوراهای محلی" نمی دید و هیچکس و نیرویی سعی نکرد که مردم را متقاعد سازد که با تشکل در انجمن های محلی و تشکیل "مجالس خلقی و مردمی" منطقه ای مستقیماً به قانونگذاری و اجرا و قضاوت بپردازند. چرا که: "مرحله ی انقلاب دمکراتیک بود و حکومت شوراها به آن مرحله تعلق نداشت". پس این کمیته های محلی هرگز به شوراهای محلی تبدیل نشده و نتیجتاً به ابزاری در دست بورژوازی برای سرکوب مبارزات مردمی گشتند. همین سرنوشت را هم مجامع کارگری داشتند. در آن زمان، کارگران و رفقای چپ بر آن مجامع نام "شورا" را گذاشته بودند، اما در بهترین حالتش یک "واحد کارخانه ای" بیشتر نبودند.

گذار سوسیالیستی باید از همین امروز در دستور کار نیروهای چپ قرار گیرد. چرا که، بغیر از آن تنها آلترناتیو موجود در مقابل بحران های سرمایه داری و سیاست های نولیبرالیستی. کنونی، بربریت است. بیاییم و مانند لیبرال-رادیکال ها با خوش خیالی تصور کنیم که حکومت مطلقه به شکل مسالمت آمیز فرو پاشیده و حکومت عرفی(!) با قانون اساسی عرفی و مدیریت قوای سه گانه ی عرفی تشکیل گشته است. خوب! حالا چه گلی به سر طبقه ی کارگر و زحمتکشان ما خواهند زد؟ به غیر از آن است که همان راه حل های امتحان پس داده ی "خصوصی سازی" و "دولتی سازی" مطرح گشته و ملغمه ای از هر دو شکل مالکیت و سیاست های مناسب حال آنان ارائه خواهد گشت؟ و با در نظر گرفتن سیاست های نولیبرالیستی. جهانی سازی امپریالیست ها، به احتمال زیاد، اقتصاد ما را نیز در سرمایه داری جهانی حل خواهند ساخت؟ آیا بیکاری در کشورهایی که چنین سیاستی را برگزیده اند بر طرف گشته؟ یا بی خانمانی ریشه کن شده؟ آیا نرخ تورم کهکشانی مهار می شود؟ آیا فقر مضاعف جای خود را به توزیع برابر اجتماعی ثروت خواهد داد؟ نگاهی به کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای لاتینی که برای جلب حمایت امپریالیست ها، سیاست های توصیه شده از طرف بانک جهانی و صندوق مالی بین المللی را اجرا کرده و می کنند بیاندازید. همان کشورهایی که در نتیجه ی پیشبرد سیاست های نولیبرالیستی. خصوصی سازی، و اقتصاد آزاد و برچیدن مرزهای گمرکی و موانع آمد و شد سرمایه، اینک تبدیل به بهشت سرمایه گذاری خارجی شده اند و گزارشات اقتصادی بانک های منطقه ای و جهانی نرخ بالای توسعه ی ایشان را به رخ سرمایه داری دیگر کشورها می کشند. به چین بنگرید! به مکزیکی! و ... بغیر از آنست که فقر و بیکاری و بی خانمانی و تورم جمعیت شان را به اعتراض کشیده است؟ بغیر از آنست که از بنگلادش و نپال گرفته تا مکزیکی و آرژانتین، طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان را برای تأمین زندگی شان به مبارزات خشونت آمیز و زد و خورد های خیابانی و اعتصابات و تحصن ها و حتی تشکیل "مجالس خلق" کشانده است؟ نه! هیچ راه حل سرمایه دارانه ای نمی تواند از وقوع بحران های آن جلوگیری کرده و متناوباً زندگی. انسان ها را به نابودی نکشانند! تازه این زمانست که سرمایه داران آن ممالک برنامه هایی برای اقتصاد خود ارائه داده اند. در صورتیکه لیبرال های ما، حتا رادیکال ترین آنها، اصلاً به مشکلات واقعی. مردم مان نپرداخته و برنامه ای برای رفع فقر و بیکاری و ... ندارند. تنها می گویند که "باید شرایط امنی را برای سرمایه گذاری خارجی و داخلی مهیا کرد" (سازگارا در مصاحبه با صدای امریکا)! که چه بشود؟ که امکانات تولیدی خود را به سرمایه داران خارجی بدهیم؟ و حتا از انباشت سرمایه در داخل مملکت نیز محروم گردیم؟ که زمین هایمان، آب مان، محصولات کشاورزی مان، نفت مان، در اثر "خصوصی سازی" و آزادی "سرمایه گذاری خارجی" و آزادی "خروج سود" حاصله، از مالکیت سرمایه داران داخلی در آمده و به نوع خارجی آن برسد؟ در صورت اجرای چنین طرحی فقط همان سرمایه داران داخلی خصوصی و دولتی را در نتیجه ی فروش "حقوق!!!" مالکیت خود به خارجی ها ثروتمندتر کرده و طبقه ی کارگر و دیگر زحمتکشان، چون الگوهای آفریقایی و لاتینی و آسیایی، فقیرتر و محروم تر ساخته ایم. ما باید هم امروز به نفع طبقه کارگر آغاز به دگرگونی شرایط کرده و آن را با در هم شکستن مانع متافزایسم و "تئوری مراحل" در ذهن خود آغاز کنیم! همانطور که گفتیم، گذار به سوی اجتماعی کردن حاکمیت و ابزار تولید باید از همین لحظه در دستور کارمان قرار گیرد و نگذاریم محدودیت ذهنی ما به محدودیت عمل و تأثیرگذاری مان تبدیل گردد!

از کجا باید آغاز کرد؟

قبل از پاسخ به این سؤال باید تذکر دهم که بحث ما اینک در بُعد کلان است. اگر می خواستیم به جزئیات بسیار مهم هم بپردازیم، مسلماً بحث "چه باید کرد؟" را از اتحاد و تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر آغاز می کردیم.

گذار سوسیالیستی از انقلاب دمکراتیک آغاز می گردد. و دمکراسی نیز چیزی جز "حکومت مردم بر مردم" نیست. این واژه در علوم اجتماعی- سیاسی و تاریخی از حکومت آتن عاریه گرفته شده و الگوی اولیه خود را نیز در همانجا یافته است. در مقاله ای به نام "جمهوری آتن" مفصل تر به این الگو و چگونگی دستیابی مردم آتن به آن پرداخته ام. در اینجا توضیح مختصری کفایت می کند. مردم آتن پس از گذراندن مراحل مختلف مبارزه ی طبقاتی به شکلی از حکومت دست یافتند که نام آن را به زبان خود "دموکراتیا" Demokratia یعنی فرمانروایی مردمان یا خلق، نامیدند. پایه و هسته ی اصلی این شکل از حکومت را "دموس ها" Demos یعنی "مکان مردم" تشکیل می داد. اینها را امروزه می توان با نام های "مجالس خلقی"، "شوراها"، یا "انجمن های منطقه ای" مترادف قرار داد. این مجالس مردمی دارای خود مختاری کامل بر امور خود بودند. در این مجالس تمامی مردان بالاتر از سن قانونی یک منطقه- البته بغیر از برده ها - حق شرکت و رأی داشتند و درباره ی امور خود تصمیم گیری کرده و سپس توسط خود به اجرا می گذاشتند. همچنین در موارد عدم پایبندی به این قوانین، شهروندان خاطی را مورد قضاوت قرار داده و تنبیه می کردند.

در زمان "کله ایستنس"، آتن به یکصد "دموس" تقسیم شده بود. اینجا وارد تقسیم بندی های جزئی تر نمی شویم. اما برای درک بهتر متذکر می شویم که حدود سی دموس یک فوله را تشکیل می دادند و کل آتن دارای سه فوله بود. تنها شرط برخورداری از حقوق شهروندی آتن تعلق افراد به این دموس ها بود. در فوله ها نیز تمامی جمعیت مذکر دارای سن قانونی حق شرکت داشتند. در فوله ها به مسائل مربوط به مناطق کلان تر رسیدگی می شد. منطقه ساحلی، منطقه کوهستانی و مرکزی، هر یک دارای یک فوله بود و حکومت مرکزی آتن از نمایندگان این فوله ها تشکیل می گشت. حکومت مرکزی به هیچ عنوان حق دخالت در موارد مربوط به فوله ها را نداشت. و به همین صورت فوله ها نیز حق دخالت در موارد مربوط به دموس ها را نداشتند. قدرت سیاسی و اجتماعی نه در مرکز، بلکه در پایین ترین و ابتدایی ترین سطح، یعنی در دست دموس ها بود. نمایندگان دموس ها و فوله ها نیز از طریق قرعه کشی به "مجلس خلق آتن" فرستاده می شدند. چرا که مسئولیت ایشان فقط انتقال تصمیمات گرفته شده در دموس ها و فوله های خود بود. ایشان حق تغییر این تصمیمات را نداشته و اگر موضوعی پیش می آمد که در دموس ها و فوله ها تصمیم گیری نشده بود، حق اظهار رأی نداشتند. اول می بایست مسئله را در فوله ها و دموس ها مطرح کرده و به تصمیم گیری برسند تا نماینده ی ایشان در "مجلس خلق آتن" همان را مطرح کرده و در صورت رأی گیری به همان تصمیم رأی دهد. پس نیازی نبود که دموس ها و فوله ها نخبگان خود را انتخاب کرده و به "مجلس خلق آتن" بفرستند. یک جوان ۱۸ ساله ی تازه وارد هم می توانست این کار را انجام دهد.

پس حکومت مرکزی با اختیارات بسیار محدودی که داشت فقط می توانست به مواردی برسد که کل شهروندان آتن را به یکسان در بر بگیرد. تصمیمات این مجلس نیز به فوله ها و دموس ها انتقال می یافت و توسط مردم به اجرا در می آمد. نیرو های ناظر و انتظامات شهری نیز از دموس ها بودند و در محدوده ی خود ناظر بر اجرای تصمیمات دموس و در موارد کلان تر فوله و سپس "آتن" بودند. آنها موارد تخلف را در دموس ها و فوله ها مطرح کرده و بخشی از زمان این نهادها به قضاوت در مورد شهروندان خاطی اختصاص می یافت.

پس همانطور که می بینیم، واژه ی "دمکراسی" از همان آغاز به معنی "حکومت مستقیم مردم بر مردم" بود. تا زمان منتسکیو نیز به همین مفهوم بوده است. منتسکیو در "روح القوانین" بین "دمکراسی" و حکومت پیشنهادی خود، که اینک لیبرال های ما آن را به نام حکومت "عرفی" می نامند و مرکب از سه قوه ی مستقل و مجزای مقننه، مجریه، و قضائیه می باشد و این سه قوه توسط نمایندگان انتخابی مردم گردانده می شوند، تمایز قائل می شود. در حقیقت مونتسکیو الگوی "لیبرالی" حکومت را پیشنهاد می دهد و نه دمکراتیک. کسانی که حکومت های لیبرالی را "دمکراتیک" می خوانند این امر را تنها برای مغلطه و گمراهی مردم برگزیده اند. حکومت دمکراتیک، حکومت مستقیم مردم بر مردم است و نه حکومت نمایندگان مردم بر مردم. جالب اینجاست که پیشنهاد دهنده ی الگوی لیبرالی، یعنی منتسکیو نیز در همانجا اعتراف می کند که دمکراسی حکومتی به مراتب بهتر از الگوی پیشنهادی اوست. تنها اشکالی که به آن می گیرد اینست که برای سرزمین ها و کشورهای پهناور مناسب نمی باشد. ارسطو، یکی از مخالفین پر و پا قرص حکومت دمکراتیک در آتن و طرفدار الیگارشی. اشراف نیز در رساله ی "جمهوری آتن" اعتراف کرده است که حکومت دمکراتیک برای مردم بهتر است چرا که سالم تر می باشد و نمی توان "تمام مردم را خرید."

نمونه های مدرن تر چنین الگویی را ما در "کمون پاریس" و "شوراهای روسیه" می بینیم. هرگاه که حکومت های مرکزی ای که قدرت سیاسی را در رأس هرم تشکیلاتی دولت قرار می دهند، یعنی حکومت های استبدادی و الگوی لیبرالی(عرفی)، در مقابل مبارزات طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان یک منطقه مضمحل و متلاشی می گردند، اگر آلترناتیوی که هدف ترمیم حکومت مرکزی و بازگرداندن قدرت به رأس هرم را داشته باشد، اما قدرت مسلح تحمیل اراده ی خود را به مردم نداشته باشد، و در میان مردم نیز دارای مشروعیت و حمایت نباشد، همواره الگوی "جمهوری دمکراتیک" ظاهر گشته و قدرت در منشاء آن، یعنی مجالس مردمی در منطقه های مختلف شکل می گیرد. در "کمون پاریس" و در روسیه ی ۱۹۱۷ این مجالس و شوراهای، آگاهانه و به منظور تشکیل یک حکومت دمکراتیک قدرت را در دست گرفتند. نمونه ی زنده ی چنین شرایطی اینک از مبارزات مردم اوکساکای (اوهاکا-تلفظ اسپانیولی) مکزیکی در سراسر آمریکای لاتین بر خاسته است. در این نمونه های مدرن تر از جمهوری آتن، ما با تفاوت های بسیار مهمی روبرو هستیم. تفاوت هایی که به چنین الگویی از جمهوری مردمی قدرت و ثبات بیشتری می دهد. اول آنکه برخلاف جمهوری آتن که بر مبنای شیوه ی تولید برده داری استوار گشته بود، طبقه ای که از لحاظ حقوقی "غیر آزاد" محسوب شود وجود ندارد و کلیه شهروندان از مساوات حقوقی و سیاسی برخوردارند. دوم آنکه در اثر مبارزات جنبش فمینیستی به خصوص در دو قرن گذشته، زن ها نیز از حقوق مساوی حقوقی و سیاسی برخوردار گشته و حق شرکت و رأی در این مجالس را کسب کرده اند. پس با در نظر گرفتن این خصوصیات و به آن علت که در چنین حکومتی که قدرت در پایه است و نه در رأس هرم، و تصمیمات هر یک از مجالس منطقه ای مانعی برای اجرایی شدن ندارد و از آنجائیکه مجری و ناظر بر اجرا، همگی در این مجالس حضور داشته و پاسخگو به آن می باشند، و همچنین هیچ اراده ای خارج از اراده ی اعضاء مجلس خلق منطقه ای حق دخالت و وتو در تصمیم گیری آنها را ندارد، حکومت مستقیم مردم بر مردم اعمال شده و هر آنچه ایشان تصمیم بگیرند، اجرا شده و قانونی و رسمی شناخته می شود.

تنها از طریق تشکیل چنین ساختار حکومتی است که ما می توانیم به برابری حقوقی و سیاسی مردم، بدون هیچ تبعیض نژادی، جنسی، مذهبی، قومی، علائق جنسی و ... دست یافته و حقوق دمکراتیک تک تک افراد جامعه را تضمین کنیم.

دیگر در چنین تشکیلات حکومتی ای، معهود نماینده ی نخبه و دارای اختیارات ویژه وجود ندارند که منافعشان از دیگر اعضای مجلس تمایز یافته و قابل خرید و فساد باشند. نمایندگان مجالس هیچ حقی جز فرمانبری از تصمیمات مجلس را دارا نمی باشد. مقام نمایندگی آن چنان ساده گشته که هر کسی می تواند آن را انجام دهد. به همین علت بود که در "جمهوری آتن" برای تعیین نمایندگان شورای حکومت مرکزی، حنا انتخابات نیز برگزار نکرده و قرعه می کشیدند. و بالاخره با تشکیل چنین حکومتی است که ملی کردن صنایع و ... به معنی "اجتماعی کردن" (سوسیالیزاسیون) خواهد بود و نه دولتی کردن (ناسیونالیزاسیون).

تشکیل چنین حکومتی برای ما هدف فوری و آغاز گذار سوسیالیستی است. انقلاب دمکراتیک یعنی انقلابی که ساختار قدرت و حکومت را هدف تحول قرار داده تا تک تک افراد جامعه از برابری حقوق سیاسی - حکومتی و حقوقی برخوردار شده تا بتوانند روابط و مناسبات اجتماعی و شیوه ی تولید را بنا بر منافع اکثریت جامعه، یعنی طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان سازمان و سامان دهند. این انقلاب سرآغاز گذار سوسیالیستی به جامعه و نظام کمونیستی می باشد. در تمامی نقاط جهان، هدف اولیه ی کمونیست ها و جنبش های کارگری تدارک چنین انقلابی با هدف برقراری حکومتی دمکراتیک با ساختار مذکور می باشد.

حکومت شوراهای (مجالس خلق) و مسئله ی اقوام ایرانی

خوشبختانه بواسطه ی حضور جنبش "مجالس خلق" در آمریکای لاتین و به خصوص در مکزیک، ما توانسته ایم با چگونگی کارکرد چنین نهادهایی در جزئیات آشنا شده و بشویم. چگونگی و شرایط تشکیل مجالس (شوراهای، کمون) رابطه درونی اعضا، چگونگی رسیدن به اشتراک نظر و رابطه ی نهادهای محلی با ایالتی و کشوری و ... که از حوصله ی بحث کنونی ما خارج است. و همچنین دارای چنان مشخصاتی است که اصولاً نمی توان آن را در یک مقاله جای داد. پس اینک به بخش هایی از آن می پردازم که مربوط به مسئله اقوام و معضلات آنان می گردد.

۱. شراکت در حکومت: یکی از مهمترین ستم هایی که بر اقوام غیر فارس وارد آمده و می آید، حذف ایشان از حکومت و عدم دسترسی ایشان به موقعیت ها و مقامات تعیین کننده ی حکومتی است. ایشان با دور نگاه داشته شدن از مراکز قدرت عملاً هیچ سهمی در تعیین سرنوشت خود بازی نکرده و همواره مورد ستم قومی قرار می گیرند. حکومت شوراهای (مجالس خلقی، کمون) به فوریت این معضل را بر طرف نموده و سرنوشت اقوام و انسان های هر منطقه ای را به دست خود ایشان می سپارد. حال این اقوام می خواهند در منطقه ای اکثریت و یا اقلیت باشند تفاوتی نمی کند و با شرکت مستقیم تمامی شهروندان یک منطقه، اکثریت و اقلیت حضور داشته و نمایندگی می شوند.

۲. توسعه ی اقتصادی منطقه: از آنجائیکه مجالس خلق حکومت منطقه ای را تشکیل میدهند، تمامی منابع و تأسیسات محلی زیر کنترل جمعی رفته و میتوانند برای توسعه ی اقتصاد محلی بر مبنای منافع اکثریت مردم، مستقیماً برنامه ریزی کرده و پروژه های خود را پیاده کنند. بدین صورت هم اقتصاد محلی توسعه مییابد و هم این توسعه معنای سرمایه دارانه ی خود را از دست داده و به معنی مصرفی آن یا میزان ارتقاء استاندارد زندگی مردم منطقه را به خود می گیرد.

۳. اعتبار زبان و فرهنگ قومی: همچنین از آنجایی که کلیه ی تصمیمات شورای منطقه ای بلاواسطه و بلافاصله قانونی و رسمی می باشد و هیچ نهادی حق ندارد که آنرا بی اعتبار سازد، اقوام مختلف می توانند در هر منطقه مدارس و مراکز آموزش عالی ای را که به زبان های محلی تدریس کرده و کتاب های درسی خود را به زبان اقوام منطقه ی

خود منتشر کند و مدارک ایشان نیز مورد تأیید تمامی ارگان ها و نهادهای حکومتی. سراسر کشور قرار گیرد. بدین ترتیب ستم فرهنگی ای که بر این اقوام روا داشته شده از میان رفته و باعث شکوفایی استعدادهای محلی و از میان رفتن تبعیض قومی در سراسر ایران می گردد.

۴. جایگزینی منافع طبقاتی: شاید مهمترین دستاورد چنین ساختار حکومتی را بتوان "دیکتاتوری طبقه کارگر" نامید. چرا که در تمامی مناطق و در نتیجه ترکیب مجالس خلقی آن به نفع اکثریت، یعنی طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش می باشد. تنها در چنین چارچوبی است که می توان از آزادی و برابری فردی سخن گفت. دیکتاتوری طبقه کارگر در حقیقت و در عمل دموکراسی را برای تمامی افراد جامعه فراهم می آورد. تا زمانیکه یک مرکز تولیدی که زیر نظر و مالکیت یک سرمایه دار می باشد، با منافع اکثریت مردم منطقه در تناقض و تضاد نباشد، سرمایه دار نیز از این دموکراسی و شکوفایی لذت می برد. اما زمانیکه مکانیزم رشد سرمایه، در آن واحد تولیدی، بواسطه ی عدم دستیابی سرمایه دار به نرخ سود لازم، بخواهد علیه منافع بقیه ی سکنه اقدامی صورت دهد، بطور مثال انحصاری تشکیل دهد و یا حتا اقدام به بستن کارخانه کند، در آن زمان مجلس خلق می تواند آن سرمایه دار را از امتیازات خود محروم کرده و با تصرف مرکز تولیدی، کنترل خود را بر آن برقرار سازد.

۵. ...

پس می بینیم که در نتیجه ی انقلاب دموکراتیک و استقرار حکومت شوراهای، بسیاری از معضلاتی که باعث فقر اقتصادی و فرهنگی اقوام گشته به نفع طبقات تحتانی حل می گردد:

۱. برخورداری از حق تعیین سرنوشت و دخالت در تصمیم گیری های سیاسی - اقتصادی و اجتماعی محیط زیست خود.
۲. برخورداری از حق حاکمیت از طریق ساختار دموکراتیک مستقیم شوراهای و ارتش داوطلب مردمی.
۲. برخورداری از منابع طبیعی و انسانی برای ایجاد موقعیت برابر و بهبود شرایط اقتصادی مردم.
۳. برخورداری از موقعیت های آموزشی و پرورشی برای رشد استعدادهای محلی از طریق آموزش به زبان اصلی مردم
۴. برخورداری از موقعیت برابر برای توسعه ی فرهنگی و فن آوری مردمی از طریق برقراری رسانه ها و مجامع ارتباطی بر مبنای زبان ها و فرهنگ های منطقه ای

البته کاملاً واضح است که ما در حال حاضر نمی توانیم وارد جزئیات شویم. هم به این علت که تنها با نقد و همنظری می توان برنامه کلی را دقیق کرد، و هم به این علت که چگونگی اجرای چنین برنامه هایی بستگی به تصمیمات این شوراهای پس از تشکیل شان خواهد داشت و لزوماً تمامی ایشان برای حل مشکل مشترک، راه حل مشترک را بر نخواهند گزید.

مؤخره

خوب! تقریباً به پایان بحث خود رسیده ایم، اما قبل از آن می خواهم به دوستان توصیه کنم که مطالب و مباحث خود را "عملی" مطرح سازند. اینکه فقط بخواهیم از لحاظ نظری اشتباهات یکدیگر را آشکار سازیم، خوب است، اما بهتر آنست که نتایج تفکر و مباحث خود را تا نقطه ی ارائه ی راه حل های عملی جلو ببریم.

یکی از تمایلات بالقوه خطرناک کنونی تمایلی است که حل مسئله قومیت را درالغاء کامل نظام سرمایه داری دانسته و از آنجائیکه حل این معضلات را درگروی تغییراتی می نهد که از لحاظ بعد زمانی و روابط و مناسبات موجود بسیار فراتر می رود، برداشتی گنگ و انتزاعی بوجود آورده و در نتیجه حاملین آنرا بصورت رویا پردازان ایدئالیست جلوه می دهد و

باعث می شود که مردم ایشان را جدی نگیرند. هنگامیکه این رفقا صحبت از الغاء مالکیت خصوصی می کنند و آن را بدون در نظر گرفتن دوران گذار و ایجاد حاکمیت طبقات فرودست جامعه از طریق شوراها مطرح می سازند، طبیعی است که افراد جامعه آن را به محسوس ترین الگوی موجود نسبت داده و از آن مالکیت دولتی (سرمایه داری دولتی) را نتیجه گیری می کنند. که البته این نیز نوعی از مالکیت خصوصی بوده که منابع و قدرت اقتصادی را در دست طبقه ای از بروکرات ها متمرکز می کند و حافظ همان روابط و مناسبات سرمایه دارانه با محوریت استخراج ارزش اضافی از نیروی کار می باشد. الگویی که نه تنها در جامعه شوروی سابق و باصطلاح "بلوک شرق" ، بلکه در ممالک جهان سومی، راهکار بورژوازی ناسیونالیست عرب و شرق آسیا و ضد انقلاب اسلامی میهنمان با شکست روبرو بوده است. به علت همین اشتباه ، هنگامیکه ایشان می خواهند از حاکمیتی که قرار است در ساختار آن ، اقوام به آزادی و برابری دست یابند سخن بگویند به کلی گویی هایی می افتند که مصداق بارز آن "پلاتفرم چپ رادیکال" رفیق شاهو رستگاری است که در آخرین شماره ی نشریه خاک در مقاله ی فدرالیسم قومی: سناریویی در چالش با مدنیت جامعه مطرح شده است. دقت کنید: " طیف چپ رادیکال بنا به خصلت انترناسیونالیسم طبقه کارگر هیچ گاه از تکه تکه کردن هویت انسانی پرولتاریای جهانی در درون مرزهای ملی_قومی خود خوانده استقبال نکرده و از طرف دیگر همواره خواستار به رسمیت شناختن حقوق اولیه هر فرد چون آموزش به زبان مادری در مدارس، مطبوعات و رسانه های محلی و عدم تبعیض نژادی- قومی در ساختار سیاسی - مدیریتی جامعه بوده است(بر خلاف پان ایرانیستهای عظمت طلب که بر سر تغییر نام خلیج فارس در يك ژورنال خارجی زمین را به آسمان رساندند و یا بیمایگان نهضت آزادی که طرح تدریس زبانهای محلی را در کتب آموزشی دبستان تهدیدی علیه میهن و عظمت ایران بزرگ می دانستند، باید خاطر نشان ساخت که نگارنده نه تنها به تمامیت ارضی ایران معتقد نیست بلکه جدهای تئوریک فراوانی را که در خط رسمی نشریه خاک از طرف اعضای هیات تحریریه برای تفکیک و تمایز با افقی که پان ایرانیستهای عظمت طلب پیش روی جامعه می گذارند فاکت می آورد) راه حل اصلی مسئله ملی نه جدایی اقوام مختلف و تشکیل دولت های مجزا بر اساس قومیت بلکه جدایی قومیت و ملیت از دولت و ایجاد دولتی غیر قومی و غیر ناسیونالیست مبتنی بر برابری همه شهروندان مستقل از قومیت و ملیت آنها می باشد. تفاوت جنبش چپ با ناسیونالیست های قومی- ملی در این است که ما تاریخ را نه تاریخ مبارزه قومی بلکه تاریخ مبارزه طبقاتی می دانیم و بس."

آنچه که رفیق جوان ما، جدا از انتقادات صحیحی که به راه حل های ناسیونالیستی می کند، به عنوان الترناتیو و پلاتفرم چپ رادیکال ارائه می دهد "پرازخالی" است. او توضیح نمی دهد که "تشکیل دولت ها مجزا بر اساس قومیت ... " و بر مبنای واقعیت "تاریخ مبارزه ی طبقاتی" که قرار است هم مشکل برابری انسان ها و هم مشکل برابری قومیت ها را حل کند کدام است؟ یعنی فرمولی را ارائه می دهد که خارج از معانی کلامی دارای هیچ محتوای مادی و واقعی نیست. چرا؟ به علت آنکه این رفیق حل مسائل قومی را به الغاء کامل روابط و مناسبات سرمایه داری حواله داده و افق دستیابی به آن را چنان دور در نظر میگیرد که خودش هم حتا آن را به شکل سراب نمی تواند مشاهده کرده و در نتیجه توضیح دهد. به هر حال امیدوارم این مختصر، راه را برای بحثی خلاق در مورد معضلات اقوام ایرانی و نقش حکومت شوراها باز کند تا بتوانیم به برنامه و آلترناتیو مشترکی که لازمه ی اتحاد نیروهای چپ است دست یابیم. پایان

بینا داراب زند- اسفند ۱۳۸۵